



چکامه‌ی بهار

مسعود سپید

چک چک ناودان خانه‌ی ما
خبر از ابر و باد و باران داد
پیچ پیچ برگ بید و یاس سپید
نیمه شب مژده‌ی بهاران داد

تا سحر میل می کشم بر چشم
گرچه از میل خواب سرشارم
تا بسازم ز شعر دسته گلی
با گل واژه در کلنجارم

می نویسم به سقف خانه‌ی خویش
یا قلم موی خیس مژگانم
نقشه‌هایی که نقش بر آب است
من نمی بینم و نه می خوانم

داغی‌ی بوسه‌های نوروزی
از دل من قرار می گیرد
چشم‌هایم به گل که می افتد
سینه‌ام خار خار می گیرد

تا عروس بهار می بینم
با دل خود بگو مگو دارم
باز عاشق شدی دل غافل
پیش مردم من آبرو دارم

فصل گل با طبیعت می گویم
کم بگو روزگار پرهیز است
گرچه پاییز در تنم جاریست
سینه‌ام از بهار لبریز است

تا زمین در شط زمان جاریست
شعر و شور و سرود باید گفت
به شکوفه به ابر باران باد
به بهاران درود باید گفت

در خیابان و کوچه و بازار
دلبری‌های دلبران زیباست
گوشه‌ی پشت بام و کنج حیاط
بغبغوی کبوتران زیباست

نیمه شبها میان بستر ماه
من به فکر طلوع خورشیدم
همه جا می روم با بال خیال
می رسم تا به تخت جشمیدم

میزنم بوسه بر سرپایش
شهر نوروز باوران اینجاست
می گذارم به خاک پیشانی
خاک پاک دلاوران اینجاست

پیک خورشید از دیار کهن
خبرآورده ماه نوروز است
سبز و اسپید و سرخ دامن کوه
یاد یک پرچم دل افروز است

چک چک ناودان خانه‌ی ما
نیمه شب می چکد به چشمانم
نغمه سر می دهد بهار
من به فکر بهار ایرانم

و بهار است...

حافظ

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
چنگ در پرده همی می‌دهد پند و لیک
و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
گر چه راهی ست پر از بیم ز ماتا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف
گر شب و روز در این قصه باطل باشی
حافظا گر مدد بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

با دامون

م. آزرده تهران - تیرماه ۱۳۵۸

به عاطفه‌ی گل‌سرخ و دامون که بزرگ خواهد شد.
شکسته بسته فراز آمدیم
شکسته بسته از پی یک دوره رزم، سهم ترین دوره
های رزم

-دهساله رزم‌های شبانروز بی‌امان.
با سنگواره زخم‌های کهنه‌ی اندامان
با پشتواره یاد سرخ شهیدانمان
از هر کران و گوشه‌ی پهناوران جبهه‌ی این رزم
سرنوشت:

از برج دیده‌بانی و از سنگر و سیاهچال، فراز
آمدیم
انگشتهای باز زخمی یک مُشت، جمع شدیم
از آنکه مُشت ملتهب خشم خلق، سرانجام،
با سیلی از جهیدن خون شهید، قلعه بر سر این
کوتوال فرو کوفت فصلی تمام شد.
پرسان ز سرنوشت رفیقانمان
آنگاه

یکچند سوی بازمانده عزیزان گمشده باز آمدیم
اما هنوز نیاسوده اندکی،
تا چتر این غبار، فرو بنشست،
از هر شکاف چرخ و پی این دژ خراب شده،
دستار قارچهای سمی ریز و درشت،
سپید و سیاه

رُست به ناگاه.
و چهره‌ها به جان‌نشینی آن کوتوال زشت، شکفت
از میان همه و دود.
وخوشه‌های روشن افشان آذرخش که در پیشواز
آزادی

می خواست آسمان وطن را،
از نور و از غرور، چراغان کند،
پرتاب سنگ فتنه بیگانگان، شهاب‌های شیاطین،
شناخته شد
رگبارها به سینه‌ی یاران نشست.

از سوی من بگویی به دامون
با او بگویی عمو نعمت از تو عذر می خواهد
از جبهه باز نامده، شیپورها دوباره فراخوانند
شمرنده ایم از تو و بسیار چون تو لیک مبادا گمان
بری که عموهای بی‌وفا داری!

هر نازخند گرم نگاه تو، مرهم زخمی ست
و چشم‌های تو، خسروست
برما ببخش که فرصت نداشتیم
آزیرهای حمله امان را چنان برید که ما
فرصت نداشتیم ازین بیش تا شماره ای بکنیم
و زخمبندی و تکرار عهد و دمزدنی چند، در
بهارک آزادی، و باز نیز. روانه شدن.

فصلی ازین نبرد به پایان رسیده است
فصلی هزار مرتبه دشوارتر ز پیش فرا روی ماست
تا این هزار چنگ و چهره، جهانخواه غول وحشی را
از خاک خویش برانیم،
راهی هزار مرتبه پر پیچ و پرتگاه تر از پیش، زیر
پاست.

از سوی من بگویی به دامون
این دوره از نبرد، گمان می برم که طولانی ست
چندان که تا تو نیز جوانی شوی، فراخور این رزم
سرنوشت
و آنگاه این عمومی کهنسال آن زمان
در واپسین تنفس در سنگر،
پیشانیبت بوسد و باز این تفتنگ را به تو بسپارد!

هفت سین

یوسف صدیق (گیلراد)

تقدیم به: مادرم
با مهربانی دستانش
از گونه‌های پنجره می روبد
دل‌مردگی‌های زمستانی را.

آکنده‌ی انتظار
برابر آینه می نشیند
و حکایت بی‌قراری‌هایش
واژه، واژه
در پیاله‌ی نوروز فرو می چکد.

بر سفره‌ی هفت سین
سببی سرخ
آفتاب می گیرد
و تصویری شاداب
گذشته زمان را
انکار می کند.

عشق

ژاک پرور (۱۹۰۰-۱۹۷۷)

مترجم: فریبا عادل خواه اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
ژاک پرور، با کتاب شعری به نام «کلام» مشهور شد و بخصوص
به دلیل بازی با کلمات در زبانی عامیانه یکی از معروفترین
شعرای مردمی کشورهای فرانسه زبان در قرن بیستم می باشد.



زینا مثل روز
هوای وقتی گرفته آنچنان،

خشن
شکندنده آنچنان
لطیف و
نا امید آنچنان
عشق،
زیبا مثل روز
هوای وقتی گرفته آنچنان،

حقیقی،
زیباست همه
خوشحال و خوشحال همه،
وحشت زده از هراس سیاهی است
چو کودکی، گستاخ و بی پرواست
چو رهگذری خرامان
در کوچه پس کوچه‌های شب، همه
میتراساند همه را

به حرف می کشاند
مبهوتان می گرداند
مشتاقتان مینشانند
که مشتاقش هستیم، همه
زجر دیده، رمیده، تکیده، شکنجه دیده ایم
چرا که رنجش دادیم و تکیده اش کردیم،
شکنجه اش دادیم و رمیده اش کردیم، همه

عشق اما!
جا به جا مانده
آب در درونش تکان نخورده
سرزنده است و سرمست
عشق من است
و یا آنی که روزی بود،
و یا آنی که روزی هست

واقعی مثل برگ گل
لرزان چو پرنده ای بی‌امان
داغ است و پرغلیان
نفس گیر
بسان تابستان

من و تو
رفت و آمد میکنیم
فراموش میکنیم
و بعد از آن
به خواب فرو می رویم
دوباره به هوش می آئیم
پیر میشویم، سختی کشیده
دگر باره به خواب می رویم
خواب مرگ مبینیم
لبخندزنان بیدار می شویم،
می خندیم و دوباره جوان می شویم

عشق اما
همان که بود، مانده
لجوج مثل حماقت
زنده مثل نیاز
خشن مثل گذشته
کوته فکر مثل افسوس
لطیف مثل خاطره
سرد مثل سنگ
بی پناه چون طفل

نگاهمان میکند، عشق
مخاطبش هستیم اما
کلامی نمی گوید
سراپا گوش مینشینمش،
لرزان
نهیبش میزنم
برای تو
و برای همه آنان که عاشقند
یا که عاشق بودند
برای خودم، برای تو و برای همه دیگران
که نمی شناسم به نام
نهیبش میزنم
بمان همان جا که بودی
بمان
همان جا که هستی
تکان مخور
ترک دل‌مان مکن
فراموشت کردیم
ما عاشقان دیروز
فراموشمان مکن

به جز تو نیست ما را کسی
به خود واگذارمان مکن
در سرما و سوز بی کسی

هر کجا رفتی
بی خبر مگذارمان
از گوشه مرغزارها خاطرات
ای ناجی
دستانمان بگیر
ای عشق
هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

گل مریم

هیلا صدیقی

تقدیم به ایرانیان خارج از وطن
گل مریم، گل مریم تنت دلتنگ باغه؟
می دونم، قصر اونجا بی چراغه
میگن آب و هوای قلب‌ها سرده
گل یخ روی خاکش خونه کرده
تموم لحظه‌ها از جنس سنگه

برای اون دلی که تنگ تنگ
گل مریم ببین راحت چه دوره
فضای خونه بی تو سوت و کوره
گذشتی از همه بارت رو بست
غریبونه یک جای نو نشستی

یک جا که خیلی بارونی نباشه
همیشه ترس و ویرونی نباشه
کسی از حسرت بودن نمیره
کسی عشق از آینه نگیره
یک جایی که نفس دزد نفس نیست
جواب هیچ فریادی قفس نیست
کسی فکر فراموشی نباشه

دوای درد، بیهوشی نباشه
گل مریم اگر ابرها سیاهه
از اینجا تا بهار چند کوچه راهه
بیا باغ از غم دوری ات نمیره
ببین، باغ بدون گل کویره
گل مریم بیا، ریشه ات چه می شه؟
نگو سخته پس اندیشه ات چه می شه؟
قفس که قد آزادی نمی شه

واسه تن جز وطن وادی نمی شه
ببین دشت گلها هرز علف هاش
بیا دشت گلها هرز علف هاش
نباشه گل علف می شینه روحاش
گل مریم بیا با هم بسازیم
خزون می ره به سرما دل نیازیم
گل آزاده گل‌دونی نمی شه
بیا اندیشه زندونی نمی شه
بیا با من بخون از عشق و ریشه
من اینجا ریشه در خاکم همیشه

عشق اما!
جا به جا مانده
آب در درونش تکان نخورده
سرزنده است و سرمست
عشق من است
و یا آنی که روزی بود،
و یا آنی که روزی هست

واقعی مثل برگ گل
لرزان چو پرنده ای بی‌امان
داغ است و پرغلیان
نفس گیر
بسان تابستان

من و تو
رفت و آمد میکنیم
فراموش میکنیم
و بعد از آن
به خواب فرو می رویم
دوباره به هوش می آئیم
پیر میشویم، سختی کشیده
دگر باره به خواب می رویم
خواب مرگ مبینیم
لبخندزنان بیدار می شویم،
می خندیم و دوباره جوان می شویم

عشق اما
همان که بود، مانده
لجوج مثل حماقت
زنده مثل نیاز
خشن مثل گذشته
کوته فکر مثل افسوس
لطیف مثل خاطره
سرد مثل سنگ
بی پناه چون طفل

نگاهمان میکند، عشق
مخاطبش هستیم اما
کلامی نمی گوید
سراپا گوش مینشینمش،
لرزان
نهیبش میزنم
برای تو
و برای همه آنان که عاشقند
یا که عاشق بودند
برای خودم، برای تو و برای همه دیگران
که نمی شناسم به نام
نهیبش میزنم
بمان همان جا که بودی
بمان
همان جا که هستی
تکان مخور
ترک دل‌مان مکن
فراموشت کردیم
ما عاشقان دیروز
فراموشمان مکن

به جز تو نیست ما را کسی
به خود واگذارمان مکن
در سرما و سوز بی کسی

هر کجا رفتی
بی خبر مگذارمان
از گوشه مرغزارها خاطرات
ای ناجی
دستانمان بگیر
ای عشق
هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

هر قدر دور
بعدها، دیرترها
بپاخیز
ای رستاخیز

